

بقلم : استاد سخن مرحوم وحید

جزر و مد سخن

الفاظ و معانی

شهباز بلند پرواز سخن فصیح و بلیغ در فضای شهرت و عظمت جز بادوبال
جزالت و سلاست الفاظ و بکارت و ابتداع معانی پرواز نمیتواند کرد.

پس شاعر سخن سنج کسی است که از عهده این هر دو صنعت بخوبی برآمده در
الفاظ حسن ترکیب و در معانی اختراع و ابتداع بکار برد و هر گاه از هر دو یابکی از این دو
بی بهره باشد هر چند چند روزی بعلمت و سببی شعر او شهر و آگر دولی زر ناسره و سکه
قلب است و بزودی رونق بازار مصنوعی خویش را از دست خواهد داد.
اینگونه شعر هم مانند

بزرگ زاده نادان بشهر و اماند (۱)
که در دیار غریبش بهیچ نستانند.
پس سلاست و جزالت و حسن ترکیب از جهت لفظ و بکارت و شیوائی از
جهت معنی اصل سخن و اساس فصاحت و بلاغت محسوبند و هر سخنی و شعری که فاقد
یکی از این دو جنبه باشد شعر و سخن نیست. هر چند این مسئله مطرح بحث استاید
نبوده و باب مخصوصی در کتب ادبیه بر آن مفتوح نشده ولی از فحوای کلمات استاید
میتوان استخراج کرد که این دو جنبه در مقام فصاحت سخن هر دو دارای یک درجه
و حائز مقام اولیت میباشند و هیچیک بر دیگری مقدم نیست.

هر گاه مضمون بکر شاعری را شاعر دیگر گرفته و جامه حسن ترکیب الفاظ
پوشانید آن را سرقت ممدوح شمرده اند و این خود دلیل است بر همسنگی جنبه

(۱) شهر و او شهر و او هم استعمال شده بول قلبی قیمتی را گویند که در مملکتی
بهمکرم شاه رواج باشد و چنین بول البته در ممالک دیگران و هم در اعصار به هیچ قدر و
قیمتی نخواهد داشت.

الفاظ با جنبه معانی و کرنه این سرقت را ممدوح بشمار نیاورده و بسبب حسن ترکیب و اختصار لفظ شعر را از مخترع نگرفته و بسارق اختصاص نمیدادند فاضل نغنائی در مطول در باب سرقات شعریه (اغاره) که یکی از اقسام مذموم سرقات است بتقریب چنین میگوید:

هر گاه بیت شاعر دوم با سارق نسبت باول دارای فضیلتی باشد مثل حسن سبک و اختصار لفظ و ایضاح این سرقت و اغاره ممدوح خواهد بود چنانکه بشار گوید

من راغب الناس لم یظفر بحاجته وفاز با الطیبات الفاتک الملیح
و سلم خاسر بعد از بشار گوید:

من راغب الناس مات هما و فاز باللمذة الجسور

بیت سلم همان معنی بیت بشار است ولی با سبک خوب و الفاظ مختصر. ابو معاذ راویه بشار گوید چون بیت سلم را بر بشار خواندم گفت بخدا قسم شعر من از بین رفت زیرا این بیت سبک تر و روان تر است بخدا قسم امروز از غم و اندوه خوردن و آشامیدن برای من ممکن نخواهد شد.

استاد باستان شمس قیس رازی در کتاب الممعجم در باب انتحال چنین گوید:

(و ارباب معانی گفته اند چون شاعری را معنی دست دهد و آن را کسوت عبارتی ناخوش پوشانند و بلفظی رکیک ادا کند و دیگری همان معنی فرا گیرد و بلفظی خوش و عبارتی پسندیده بیرون آرد او بدان اولی گردد و آن معنی ملک او گردد (وللاول فضل السبق) چنانکه رودکی گفته است.

با صد هزار مردم تنهایی بی صد هزار مردم تنهایی

یعنی با صد هزار مردم توفردی بهتر و دانش در میان ایشان و بی صد هزار مردم تو بسیاری و گوی بی جای صد هزار مردمی و اگر چه معنی نیکوست عبارتش رکیک است و عنصری از وی برده است و گوید:

اگر چه تنها باشد همه جهان با اوست
و گر چه با او باشد همه جهان تنهاست

و بیت عنصری اگر چه در آن بسطی کرده است نیکوتر و عذب تر از بیت رودکی است با وجازت آن . پس این معنی ملك عنصری شد و رودکی را فضل سبق ماند و همچنانك در بیت معزی و نقل انوری گفته ایم ، انتهى)
بیت معزی و نقل انوری را قبل از این مطلب ذکر کرده و آنجا گوید ،
معزی گفته است :

چو بنوشت بر لوح نام ترا فسرو ای استاد از نوشتن قلم
همی گفت زین پس چه دانم نوشت چو جزوی و کلمی نوشتم بهم
انوری این معنی را از او برده و نیکو گفته :

چون زمین را شرف مولد تو حاصل شد آسمان راه نظیرت بزدا ندر تحصیل
خود وجود چو توئی بارد گرم متنع است و رنهانی فیض گسسته است و نه فیاض بغیل
و نیز شمس قیس در تایید این دعوی که شعر فصیح بدون دو عنصر لطیف و عذب معانی و الفاظ وجود نخواهد یافت در خاتمه کتاب چنین مینگارد :

«بدانك شعرارا ادواتی است و شاعری را مقدمانی که بی آن هیچکس را لقب شاعری نزیبد و بر هیچ شعر نام نیک درست نیاید . اما ادوات شعر کلمات صحیح و الفاظ عذب و عبارات بلیغ و معانی لطیف است که چون در قالب اوزان مقبول ریزند و در سلك ایات مطبوع کشند آنرا شعر نیک خوانند و تمام صنعت جز باستکمال آلات و ادوات آن دست ندهد و کمال شخص بی سلامت اعضاء و ابعاض آن صورت نیندد » انتهى .

پس از بیان این مقدمه میتوانیم بعلمت الملل ترقی و انحطاط سخن و جزر و مد دریای شعر پی برده و بدانیم بچه سبب مدد دریای سخن از آغاز طلوع رودکی تا انجام غروب خواجه حافظ جهانگیر شد و چرا در عصر صفویه آنهمه جزر و انحطاط پیش آمد و چرا در قرن اخیر آفتاب فصاحت و بلاغت در آغاز طلوع چون ستاره سعری

ناگهان غروب کرد



بخل درمبدء فیاض نسبت به بیچ دوره و عصری وجود ندارد و نمیتوان گفت ما در وطن امروز از زادن فرزندان دیروز عقیم است

بس جزر و مد سخن مربوط بمادر وطن و نبودن فرزندان با استعداد نیست بلکه مربوط به نداشتن پدران مربی و معلم است. در هر دوره که پدران مربی فرزندان را تربیت کرده و به تشویق و ترغیب پرداختند دوره مد پیدا شد و اگر نه عصر جزر پیش آمد.

يك شاعر فارسی گو برای آن که بعد بلوغ برسد لازم است زبان فارسی را بعد کمال بداند و حد کمال زبان فارسی دانستن کامل لغت عرب و علوم ادبیه را مستلزم است.

اگر مراجعه شود بشرح حال شعرای بزرگ معلوم خواهد گشت که مقام و مرتبه آنان در علوم عربی و ادبی چه اندازه است و چگونه هر يك در دو زبان شاعر تمام عیار بوده اند. هر چند ابتکار و اختراع معانی بلند و بسرحد کمال منوط بکمال علم و ادبست ولی میتوانیم گفت نبوغ شاعر فارسی بیشتر منوط بجنبه الفظ است زیرا ابتکار معانی امر ذوقی است و ذوق را طبیعت بشاعر عطا کرده اما حسن ترکیب الفاظ تعلیم و تحصیل و مدرسه عالی ادبی مثل نظامیه بغداد لازم دارد و مسام اگر استاد بزرگ شیخ سعدی بدان پایه در علم عربی و ادب و حکمت نرسیده بود با اقتدار طبیعی به ابتکار معانی از جهت الفاظ در اشعار او نقصان راه یافته و بدین مقام هرگز نمیرسید.

در عصر سلجوقی و سامانی و غزنوی پدران بتربیت فرزندان همت گماشته و مسائل تعلیم و تربیت را از مدرسه و کتابخانه و تشویق و ترغیب برای آنان مهیا داشتند و بدین سبب نوابغ شعر و ادب و حکمت مثل بوعلی سینا و فردوسی و نظامی و سعدی و ابن رشد و امام فخر رازی پیدا شده و دوره مد در بلای سخن و حکمت زاهد ایران ایجاد کردند

در زمان چنگیز با اینکه مدارس خراب و کتب خانها طعمه آتش و علماء و شعرا بھاگ و خون غلطیدند ولی جانشینان چنگیز تقلید ناقص از دربارهای سامانی و غزنوی کرده و هر چند دوره جزر شروع شده بود نگذاشتند جزر دریای سخن و علم بانها برسد و یکمرتبه شعرو سخن و حکمت رخت از ایران ببرند .

در زمان صفویه بعلم سیاسی و مذهبی و بی اعتنائی زمامداران و غرض ورزی روحانیون جزر سخن بانها رسیده علوم ادبیه و حکمت مدارس را بدرود گفت و اگر گاه بک حکیم مثل ملاصدرای شیرازی پیدا میشد هدف تیر تکفیر ، و آماجگاه تهمت گردید و کار بجائی کشید که مثنوی مولانای رومی را از کتب ضلال شمرده در هر خانه پیدا میشد جان و مال صاحب خانه در خطر بود .

در عصر سلطنت جانشینان چنگیز سعدی و خواجه گرچه از آثار و یادگار های پیشین بودند مجال زیست - رزندگان در ایران داشتند .

اما در عصر صفویه شعرا و ادبا همه به هندوستان مسافرت کرده و تقریباً میتوان گفت در این عصر دربار سلاطین هندوستان نادر چه ای نگاهبان شعر و ادب و مأمین شعرای فارسی زبان بوده است .

شعراى عصر صفوی بواسطه نبودن وسائل از علوم ادبی و عربی و حکمت بسر حد کمال محروم بودند از این سبب جز الت و سلاست و سلامت در اشعار آنها نیست و نمی توان در لغت فارسی یا نحو و صرف فارسی با شعار آنان استناد کرد .

اگر سرمایه علم و ادب آنها کامل بود و بدرجه استادان پیشینه در لغت و الفاظ و ادب دست داشتند در مسافرت به هندوستان سبک صحیح اساتید را از دست نداده و برنگ شعرای هندوستان در نمی آمدند بلکه سبک خود را در هند رواج داده و هندوستان را با خود هم رنگ می ساختند .

بعضی از شعراى عصر صفوی مانند صائب و کلیم و عرفی و مسیح کاشانی و غیره

با آنکه از حیث معنی شاعر و در جنبه مضمون مخترع بشمار هستند ولی جنبه الفاظ آنها بواسطه نبودن سرمایه ادب و لغت بی نهایت سست و قابل مقایسه با شعرای باستان ایران نیست و همین سبک است که به نام سبک هندی امروز معروف شده است.

در تمام دوره سلطنت سلاطین صفوی نبودن پدر فرزندان وطن را از نعمت تعلیم و تربیت محروم داشت و نمی توانیم يك شاعر تمام عیار در تمام این مدت نشان بدهیم.

مد خفیف

در زمان فتحعلیشاه قاجار دربار سلطنت علم و ادب و تعلیم و تربیت رادر مقام پدري و تشویق بر آمد و بار دیگر دریای سخن که از شدت جزر خشکیده بود مدد نخستین را آغاز کرد و يك شاعر قوی مایه با سبک و اسلوب جدید و طبعی چون موج دریا موج (حکیم قآنی شیرازی) در نتیجه بوجود آمد.

دربار فتحعلی شاه بشعراى بزرگ مثل نشاط اصفهانی و سروش اصفهانی و صبای کاشانی و قائم مقام فراهانی خداوند نظم و نثر آراسته شد و اگر بهمین منوال کار پیش میرفت امروز ایران نظیر شعراى باستان و عصر سلجوقی و سامانی را فراوان داشت.

ولی پس از دوره فتحعلیشاه دربار دیگر گون گشت و اگر در زمان ناصرالدین شاه هم شاعر بزرگ یا حکیم و ادیبی دیده شده آثار و یادگار آن عصر بوده اند. گرچه وزیر علوم دوره ناصری اعتضاد السلطنه و بعضی شاهزادگان دانشمند دیگر مثل حاج فرهاد میرزا از تشویق و تربیت فروگذار نمیکرده اند ولی این مقدار برای حفظ آثار پیشینه کافی بود و نمیتوانست در آتیه شاعری مثل قآنی یا حکیمی مثل سبزواری تربیت و ایجاد کند.

بهمین سبب آن مدد خفیف هنوز آغاز نشده به جزر مبدل و بکلی معدوم

صرف شد.

آثار و یادگارهای مختصری از این مدخفیف تا دوره انقلاب مشروطیت هم باقی ماند ولی چون آزادی و مشروطیت ما بر خلاف تمام آزادی های دنیا هیچ عطف توجیهی نداشت و سخن نکرد بگمراهی در راه سخن بسراب خشک فریبنده مبدل گردید.

تقیض عصر باستان و دوره مد تمام سخن عصر کنونی است که از حیث جزر و مد حد کمال رسیده و هر چه آن روز بود امروز تقیض آن وجود دارد.

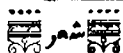
در دسته های مقلد و مطرب قدیم که هنوز هم در ولایات و قصبات برقرارند یک نفر باسم (بالانچی) وجود دارد که کارهای رامشگر را تقلید کرده و با صورت مصنوعی زشت و حرکات رسوای خود مجلسیان را بخنده می آورد.

اگر بگوئیم عصر حاضر ما بالانچی دوره باستان است و این بالانچی با مسخره برای خندانیدن جامعه بشر و حوزه آدمیت حرکات و شاهکارهای بوعلی سینا و فردوسی را تقلید در آورده در برابر شفا و قانون فلسفه می آورد و مقابل شاهنامه فردوسی مهممل تراشی کرده لاطائل میگوید بیجا سخن نرانده ایم!

این بالانچی با بالانچی مجلس تقلید و طرب يك فرق دارد که او برامشگر اصلی زبان طعن و تعرض نمیکشاید و این گاهگاه برای خود نمائی و بحکم (المرء عدو لهما جهل) با ستاید حقیقی طعن و تعرض آغاز کرده و در مقام خصومت بر می آید.

از دوره مدخفیف هنوز چیزی نگذشته و مرکب نویسندگان و شعرای بزرگ آن زمان مانند قاضی و قائم مقام و ادیب الممالک و امین الدوله هنوز بر روی کاغذ خشکیده است ولی جامعه يك باره از شعر و ادب و نظم و نثر فراموش کرده و کسانی را برهنند آنان جای داده که جز تناقض نسبت دیگری با هم ندارند!!

در این زمان الاماشد و ندر هیچ چامه شعر یا مقاله نمیخوانیم که در هر سطر پاهر مصراع آن سه چهار غلط لغوی و ادبی موجود نباشد و از کثرت شیاع قبح غلط و سخن گفتن ناپسند از انظار پوشیده شده است و لنعم ما قبل



اری التدبیر لیس له نظام و امر الناس لیس به مستقیم
 فدبوان الضیاع بفتح ضاد ودبوان الخراج بغير جیم
 بحکم (الجاهل اما مفرط او مفرط) اگر گاهی در مقام تصحیح هم بر آئیم صحیح
 را غلط و غلط را صحیح می کنیم. سیویبه عصر کسی است که از نحو و صرف و لغت بکلی
 بی خبر است. این هبتی فیلسوف زمان و طیان ژاژ خا فردوسی عصر است و
 چرا نباشد !!

از مدارس کنونی با این اوضاع غیر از دلشاد ملک معارف چه انتظار باید داشت
 والبته باید سعدی از مدرسه نظامیه بیرون آید.
 خلاصه سخن اینکه عصر سامانی و سلجوقی و غزنوی و دیالمه دوره مدکامل
 دریای سخن و دوره صفوی عصر جزر تمام زمان قاجاریه پس از یک مد خفیف زمان
 خشکی و تبدیل شدن دریا بسر است.

خزان

تسا خزان تساختن آورد سوی باد شمال
 هم چو سر مسازده بازلزله گشت آب زلال
 باد بر باغ همی عرضه کند زر عیار
 ابر بر کوه همی توده کند سیم حال
 هر زمان باغ بزر آب فرو شویند روی
 هر زمان کوه بسیماب فرو پوشد یسال
 معدن زاغ شد آرامگه کبک و تدرو
 مسکین شیر شد آورد گه گور و غزال
 شیر خواران رزان را به بریدند گلو
 تارزان تافته گشتند و به گشتند از حال
 چون کسی کینه زخونریز رزان باز نخواست
 خونشان گشت به نزدیک خردمند حال

گر حلال است حلالیست کز آن نیست گریز
 ور حرامست حرامیست کز آن نیست ملال
 گر حرام است از آن است که خونست بحق
 حق آن خون به مغنی برسانیم از مال
 ما به شادی همه گوئیم که ای رود بموی
 ما پیدرام همی گوئیم ای زیر بنال
 مطربان طرب انگیز نوازنده نوا
 ما نوازنده مدح ملک نیک خصال
 فرخی سیستانی

خران پیامد تا کیمیا گری کند ا
 کران باغ پر از زر جعفری کند ا
 سه ماه خریف به گلزار گستراند زر
 سه ماه از آن پس دی سیم گستری کند ا
 نه بلبل آن غزل بید لانه ساز کند
 نه کل میانه گلزار دلبری کند ا
 کنون که باد خزان گلستان مزعفر کرد
 بیار ز آنچه رخ من معصفری کند ا
 بودش گونه گلناره بوی اسپر غم
 از آن گسار که غمهاست اسپری کند ا
 اگر شعاعش بز اهر من فرو تابد
 مر اهرمن را با گونه پری کند ا
 خرد به جان اگرش مشتری دو جرعه زدی
 هنوز سود چنان دان که مشتری کند ا

بط شراب مرا ده که مر مرا چون بط

میانه شط غم دل شناوری کندا

مرا که سر خوش و در دست ساتکین گران

زمانه کیست که با من گران سری کندا

کسی کز او خورد و مدحت امیر کند

همیشه بر نسق من توانگری کندا

سروش اسپهانی

در آبدان بنفشه سمن شد به مهرگان

دینار کشت پیکر مینای بوستان

بدرید آب سینه بط اندر آبگیر

بهر بود باد شهر مرغ اندر آشیان

انگور چون گداخته لعلی است در شبه

نارنگ چون فروخته ناری است بی دخان

نعمت کنون بود که هوا شد چو کیمیا

شادی کنون رسد که زمین شد چو زعفران

خاطر بدان مده که چرا زرد شد درخت

انده ازین منخور که چرا پیر شد جهان

مختاری غز نوی

هنگام آن که دست خزان بود زر فشان

با آن بهار حسن شدم سوی بوستان

بر برك زعفرانی خندان نشست و گفت

بینی که خنده خیزد از زعفران چه سان ؟

گفتم بروی من ز چه خندان نمی شوی ؟

گر خنده راست است که خیزد ز زعفران

گفتا که اينک از ستم مهرگان به باغ
 نا مهربان دلم به تو گرديد مهربان
 نياز من و نياز تو اين هر دو شد ولي
 خوشتر ز دلبران و انکو تر ز عاشق آن
 شد گاه آن که از پي بزم خديو دي
 آئينه ز آب خيزد و سيماب از آسمان
 بختي ابر مست شود باز دم به دم
 کوهان که سپيد کنند از کف دهان
 پنهان باهر چرخ چو بيرونه در برند
 پيدا ز ميخ مهر چو گوهر ز پر نيان
 ديدی ابي ز شعله دخان آمدی برون
 زين بس بين که شعله برون آيد از دخان
 شنکرف بنگري که ز زرينخ شد تباہ
 زنگار بنگري که ز زريق برد زيانه
 ديك نماز جوش نشينه ولي خوش آنک
 از آتش می آيد در جوش ديك جهان
 مجمر اسپهانی

